

خردسانان

کوکو

سال ششم
شماره ۲۸۶ ، شنبه
۱۳۸۷ ۱۱ خرداد ماه
۳۰۰ تومان



خردسانان

۹۰ سال

به نام خداوند بفسندهی هوربان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

۱۶		خدایا...	۳		با من بیا ...
۱۸		یک جای خنک	۴		پدراسب و پسراسب
۲۰		قصه‌ی حیوانات	۷		نقاشی
۲۲		بازی	۸		فرشته‌ها
۲۴		کاردستی	۱۰		ستاره
۲۵		فرم اشتراک	۱۱		جدول
۲۷		قصه‌های پنج انگشت	۱۲		گرہ

• مدیر مستلو: مهدی ارگانی

• سردبیران: افتشین اعلا، مرجان کشاورزی آزاد

• تصویرگر: محمدحسین صلوانیان

• کرافت و صفحه‌آرایی: مجتبی صلوانیان

• لیتوگرافی و چاپ: مژسمه چاپ و نشر عروج

• امور مشترکین: محمدرضا ملزار

• نشریه: تهران - خیابان انقلاب چهار راه کالج، شماره ۹۶۲ نشر عروج

• تلفن: ۰۲۹۷-۶۶۷ و ۰۲۳۲-۶۶۷۱۲۲۱۱ - نمبر: ۰۲۳۲-۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربي گرامي



این مجموعه ویژه‌ی خردسانان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تاریخی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسانان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد حلقات او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من بیا ...



دوست من سلام.

من کوه هستم. بزرگ و زیبا و قوی. هم با ابرها دوستم، هم با رود، هم با آبشار، هم با درخت و هم با تو که خوب و مهربانی. یادت باشد، من همیشه منتظرت هستم تا بیایی و در هوای پاک من بازی کنی. بیایی و مهمان رودها و آبشارها و درخت‌های من باشی.

اما امروز من مهمان تو هستم. آمدام تا با هم مجله‌ی دوست خردسالان را ورق بزنیم. شعر و قصه بخوانیم، کاردستی درست کنیم و نقاشی‌های رنگارنگ بکشیم.

پس با من بیا ...





پدراسب و پسراسب

زهرا بربرخ

یک پدراسب بود و یک پسراسب. پدراسب کمی پیر بود، کمی هم چاق و تنبیل. پسراسب جوان بود و زیبروزرنگ. یک روز حوصله‌ی پسراسب حسابی سررفته بود، پدراسب گفت: «بیا، بیامی خواهیم برویم گردش ...»

پسراسب خوش حال شد پیتکو... پیتکو... دوید و شیشه کشید. پدراسب گفت: «همین حالا راه می‌افتیم. از دشت می‌گذریم. از تپه‌ها بالا می‌روم و پایین می‌آیم و می‌رسیم به یک دریاچه. آن وقت می‌توانی دور دریاچه بدوى و کیف کنی. عکس خودت را توی دریاچه ببینی.» پسراسب خیلی خوش حال شد. شروع کرد به دویدن. اما هر چه گوش کرد، صدای پای پدرش را نشنید. برگشت، پدر را دید که آهسته می‌آید. پسراسب، پیتکو... پیتکو... برگشت.

پدراسب گفت: «این قدر تند نرو، اگر بخواهیم این همه راه را برویم خسته می‌شویم. بیا. بیا با هم از این دشت می‌گذریم. می‌رسیم به یک جاده یک عالمه ماشین است. با یک عالمه صدای عجیب و غریب؛ قار... قور... ویژ... قیژ... اما نباید بترسی. این سروصدایها از خوشحالی است. ماشین‌ها خوشحالند که تند می‌رونند. وقتی جاده خلوت شد، آهسته و نرم نرم از جاده می‌گذریم. آن طرف جاده یک تپه است. بالا می‌روم و پایین می‌آیم و می‌رسیم به یک رودخانه. شلپ و شلوب آب بازی می‌کنی و عکس خودت را توی آب می‌بینی ...» پسراسب با خوشحالی شروع کرد به دویدن پیتکو... پیتکو... اما هر چه گوش کرد، صدای پای پدراسب را پشت سرش



نشنید. نگاه کرد. دید پدر اسپ نرم نرم می‌آید، پیتکو... پیتکو... برگشت. پدر اسپ گفت: «چه قدر
تند می‌روی. راه دور است. می‌ترسم اگر موقع رفتن خسته نشوی، موقع برگشتن خسته بشوی.
بیا برویم تا ته داشت. آن‌جا یک چشم است. می‌توانی دور آن بچرخی و عکس خودت را بینی.
باز هم پسر اسپ برگشت. پدر اسپ فریاد کشید: «بیابیابین چی پیدا کردم!» و پسر اسپ را برد کنار
بشكه‌ای که همیشه از توی آن آب می‌خوردند و گفت: «بیین مثل دریاچه است. مثل چشم است.

دورش بازی کن و عکس خودت را توی آن بین». پسر اسپ

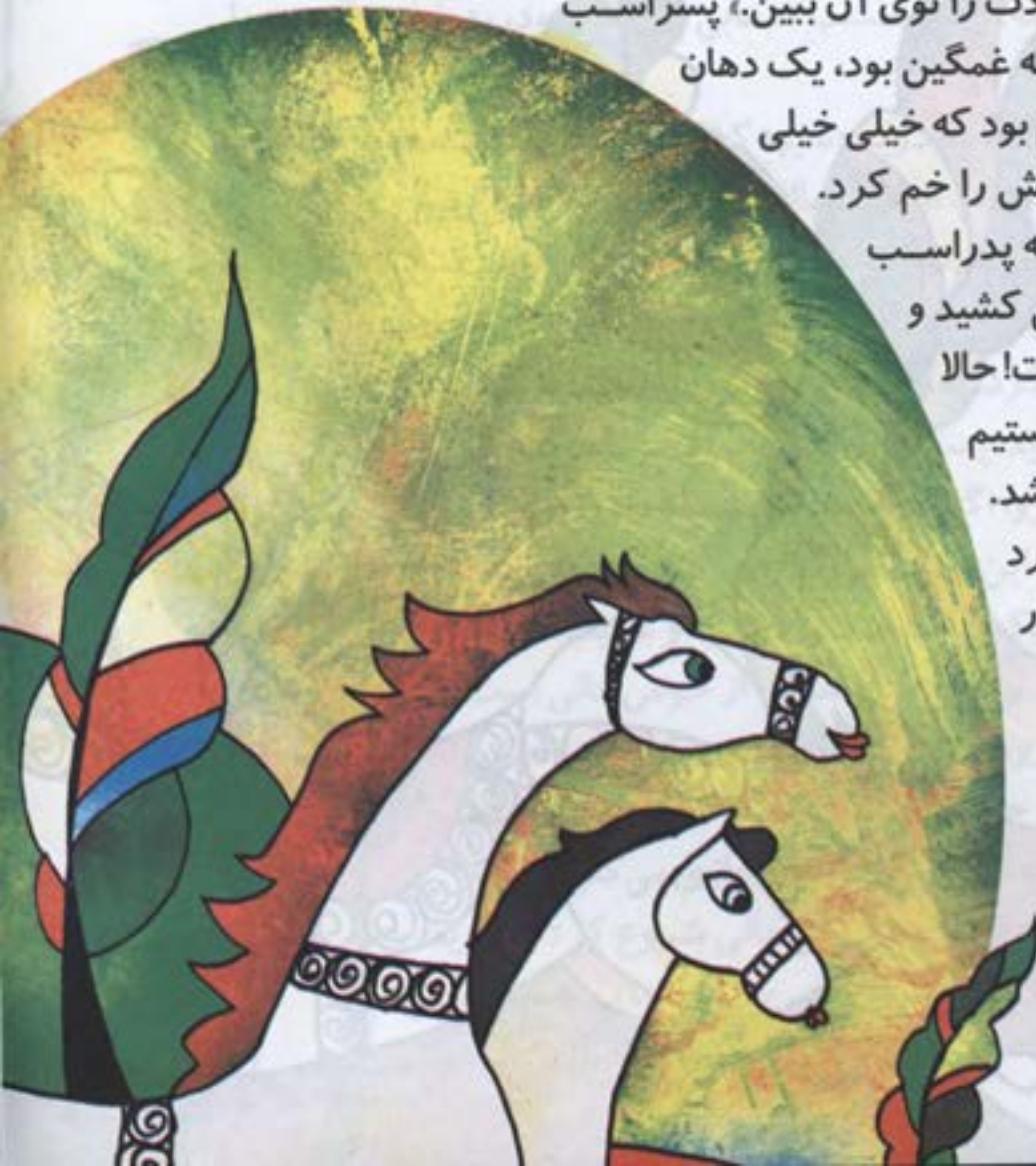
توی آب یک جفت چشم دید که غمگین بود، یک دهان
دید که هی آه می‌کشید. معلوم بود که خیلی خیلی
حوصله‌اش سر رفته است. سرش را خم کرد.

خیلی دلش می‌خواست بدود. به پدر اسپ

نگاه کرد. این بار پدر اسپ آهی کشید و
گفت: «باشد! باشد! تنبلی بس است! حالا
با هم می‌دویم تا هر کجا که توانستیم

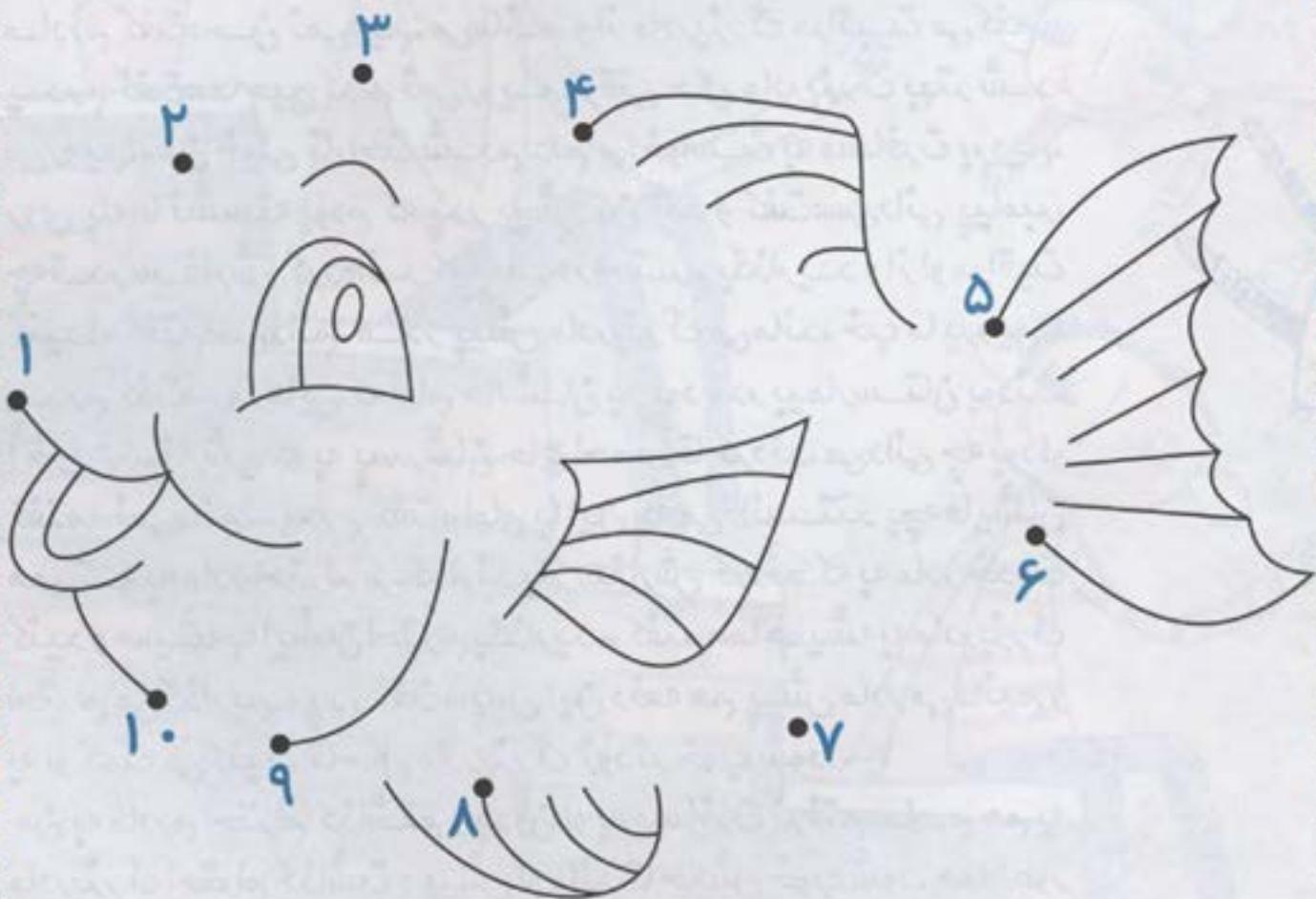
می‌دویم.» پسر اسپ خوش حال شد.

شیوه‌ای کشید و یک هو شروع کرد
به دویدن پیتکو... پیتکو... این بار
پدر اسپ دنبالش دوید.



داق اش کی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



مادرینگ



ما می خواستیم به مسافرت پرویم. اما مادرینگ حالش بد شد. مادرم گفت: «من نمی آیم. می مانم و از مادرینگ مراقبت می کنم.» پدرم گفت: «ما هیچ کدام نمی رویم. وقتی حال مادرینگ بهتر شد، می رویم.» من خیلی ناراحت شدم. دلم می خواست به مسافرت پرویم. روی پلهها نشسته بودم که پدر پیش من آمد و گفت: «می دانی پیامبر، چه قدر سفارش کرده‌اند که به مادر احترام بگذارید و از او مراقبت کنید؟» گفتم: «می دانم. مادر پیش مادرینگ می ماند. خب ما پرویم.» پدرم گفت: «روزهایی که امام حالشان بد بود و در پیمارستان بودند. آخرین سفارشی که به پسرشان حاج احمد آقا کردند، می دانی چه بود؟» گفتم: «نمی دانم.» پدرم گفت: «امام با این که می دانستند پچه‌هایشان همیشه به مادر احترام می گذارند پاژ سفارش کردند که به مادر خدمت کنید و همیشه به ایشان احترام بگذارید.» گفتم: «ما همیشه به مادرینگ احترام می گذاریم.» پدر گفت: «پس این دفعه هم پیش مادر می مانیم و به او کمک می کنیم، تا حال مادرینگ زودتر خوب شود.» من به مادرم احترام گذاشتم و بدون او به مسافرت نرفتم. مادرم هم به مادرینگ احترام گذاشت و پیش او ماند تا حالش خوب شود. همان‌طور که پیامبر و امام سفارش کرده بودند.



ستاره



بابک نیک طلب

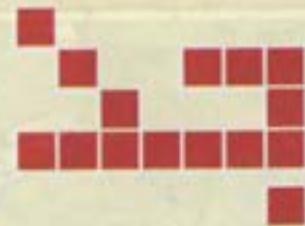
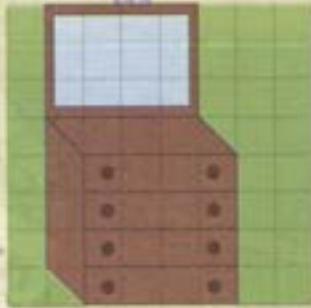
خواب می‌بینم تو آسمون ستاره
سوار شده رو دوش شب دوباره

از اون بالا، با دهتا بچه‌ماهی
قل می‌خوره، می‌افته تو سیاهی

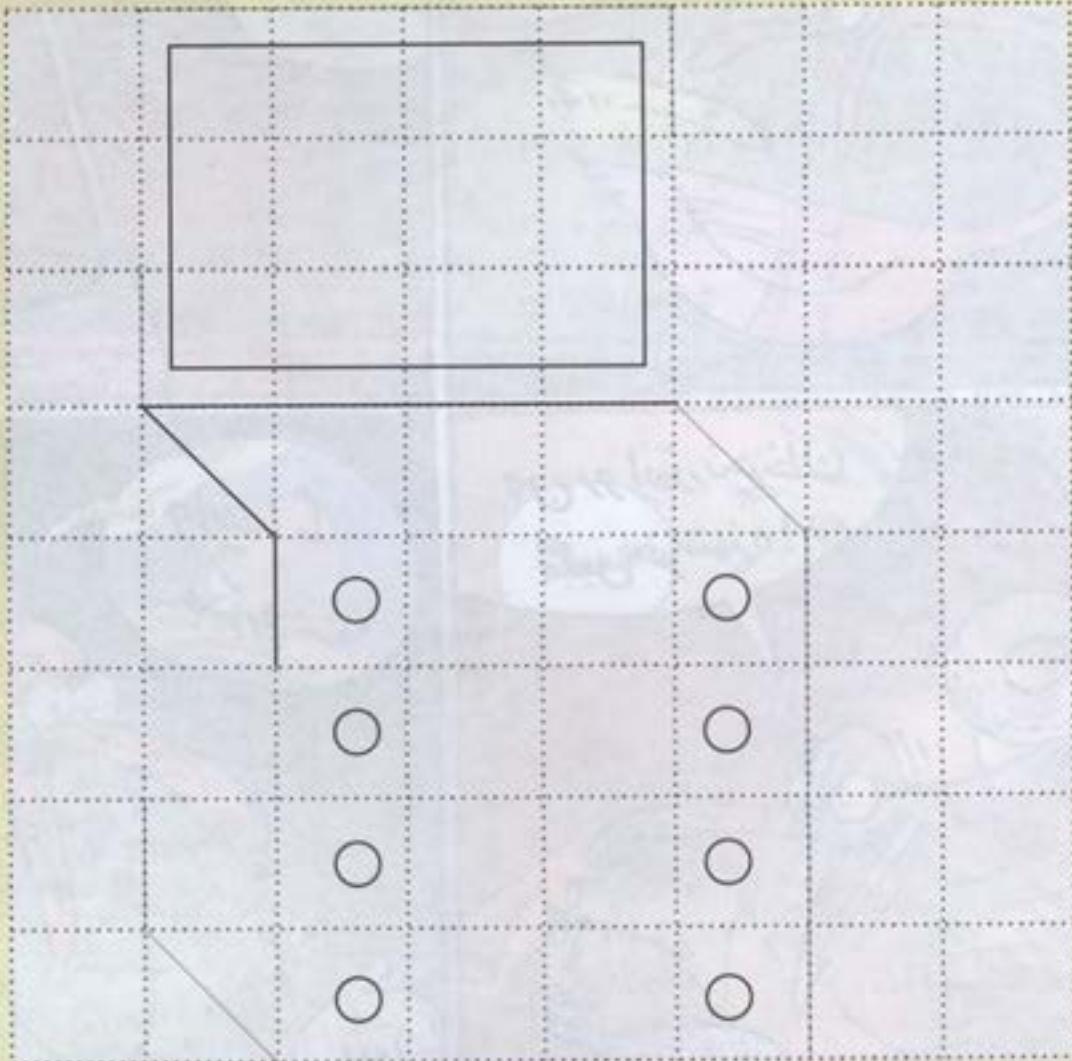
دور ستاره جمع می‌شن ماهیا
پروانه‌های شمع می‌شن ماهیا

پر می‌زند و شمعه خاموش می‌شه
بیدار می‌شم، خوابم فراموش می‌شه





جدول را کامل و رنگ کن.





بیش و مگس...
آه آه آه!

وای!

لک لک ها
عذاچه
می خواهد؟

من
یک لک لک
زیاده استم

من هم یک مگس!
رشت هستم!

من رو انقدر نیرخان
مگس خوشمزه!

و خنده!

واسنا تا
بخورید!

نه!









سوسن طالبیس

خندها

خدایا دیروز، بنزین ماشین ما تمام شد و راه نرفت. مثل وقتی که من غذا نمی خورم، بی حال می شوم و نمی توانم را بروم. چه خوب که پمپ بنزین نزدیک بود. چون من و بابا و چند تا آقای مهربان باید ماشین را هل می دادیم تا به پمپ بنزین برسد. وقتی به ماشین بنزین دادیم دوباره راه افتاد. خیلی هم سرحال بود. معلوم بود که سیر سیر شده است. من دستم را به بنزین زدم. دستم بدبو شد. داد کشیدم: «آه آه» بابا به من خندید همه خندیدند و گفتند: «بنزین که خوردنی نیست». من خیلی خوشحال شدم که بنزین خوردنی نیست. دلم برای ماشین‌ها سوخت که مجبورند به جای غذاهای خوش‌مزه، بنزین بخورند.

خدایا متشرکرم که مجبور نیستم بنزین بخورم، شاید اگر بنزین می خوردم، موقع راه رفتن از دماغم دود بیرون می آمد. مثل ماشین‌ها که دود می کنند.

وای خدایا من خیلی ممنونم که دود نمی کنم!





با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
یخواهد در خواندن داستان
شما را همراهی کند



پروانه



گرم



حلزون



کفشدوزک

یک جای خنک

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز گرم تابستان، و و با هم بازی می‌کردند که آفتاب شدید

و شدیدتر شد. هوا خیلی خیلی گرم شد. گفت: «هوا خیلی گرم است من باید

زیر خاک بروم تاخنک شوم.» پرسید: «زیر خاک خیلی خنک است؟» گفت: «بله

خیلی خنک است.» گفت: «پس من هم با تو می‌آیم.» پر زد و رفت زیر سایه‌ی

خنک است. هم رفت تو صد فش. هم رفت زیر خاک.

هم رفت زیر خاک. اما زیر خاک تاریک و بدبو بود.

گفت: «نه. من اینجا را دوست ندارم.» آمد پیش.

پیش و گفت: «جان! صدف تو خیلی خنک است؟» گفت: «بله. خنک است.»

گفت: «پس من می‌آیم توی صدف تو!» رفت توی صدف. اما آن جا خیلی

تنگ بود. اصلاً جایی برای نبود. گفت: «جان! برو پیش.» پر

زد و رفت پیش و گفت: «آنجا که تو نشسته‌ای خیلی خنک است؟»

گفت: «هم خنک است و هم خوش‌بو!» گفت: «من هم بیایم؟» خندید و

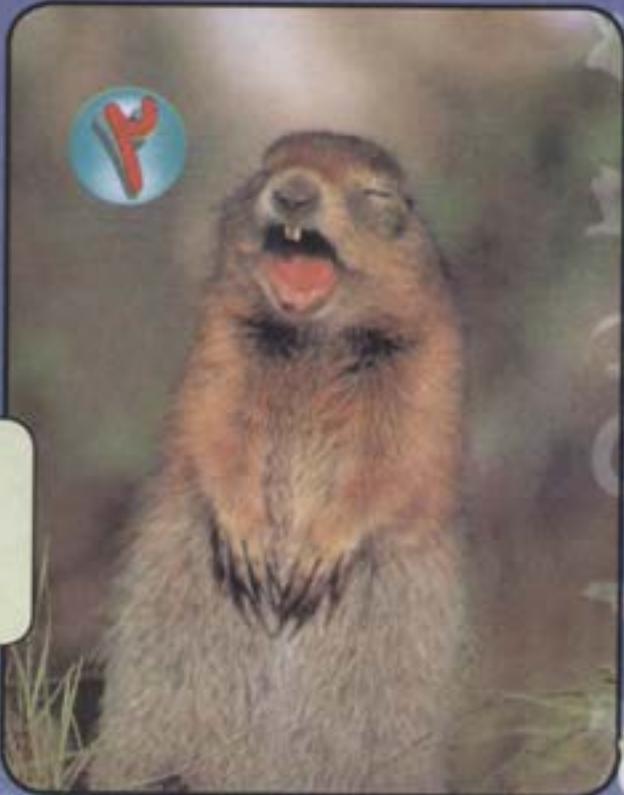
گفت: «بیا جان! در آن روز گرم گرم.» رفت زیرخاک تا خنک شود.

رفت توی صدفش تا خنک شود و زیر سایه‌ی گلبرگ‌های یک گل نشسته تا خنک شوند.

نهادهای خنده‌دار



جوچه‌تیغی، کنار درخت کاج
ایستاده بود که صدای خنده‌ای شنید.



یک جوندهای کوچولو، غش غش
می‌خندید و می‌گفت: «وای! چه
دندان‌های قرمز خندهداری!»

۳

جوچه تیغی گفت: «مسخره
کردن دیگران کارخوبی نیست.
دندان‌های من قرمز و تمیز
هستند. اما دندان‌های تو زرد و
کثیف هستند.»



۴

جوندهی کوچولو، فوری دهانش
را بست. او از کاری که کرده بود،
خیلی خجالت کشید.





بازی

در هر قسمت روی شکلی که مثل بقیه نیست خط بزن.



اگر می خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله های شما دست نزند اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



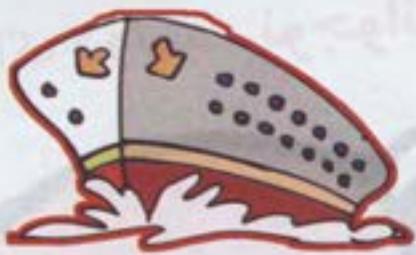
نام
نام خانوادگی
تاریخ تولد
تحصیلات
نشانی
کد پستی
تلفن
شروع اشتراک از شماره
تا شماره
امضاء

قابل توجه مقاضیان خارج از کشور
بهای یک شماره هفتگی دوست
خاور میانه(کشور های همچوار) ۱۰۰۰ ریال
اروپا، آفریقا، آسیا ۱۰۰۰ ریال
امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰ ریال
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می توانند مبلغ فوق را به
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷ - هر ماه ۴
شماره- هر شماره ۳۰۰۰ ریال
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در
سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی
تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.
آدرس: اصفهان- خیابان شیخ بهایی- مقابل بیمارستان مهرگان- نمایندگی چاپ و نشر عروج-
تلفن: ۰۳۱۱۲۳۶۴۵۷۷
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان

کارنمایی



شکل ها را از روی خط (قرمز) قیچی کن.

شکل بالا را روی تصویر پایین، در جای مناسب بچسبان
تا تابلوی نقاشی کامل شود.



خردسالان

دیگر

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷

هرماه چهار شماره، هر شماره ۳۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۰۴۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۳
قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نایندگی چاب و نشر عروج تلفن: ۰۳۶۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱ (۰۳۶۷-۰۸۳۳) در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

/ /

۱۳ تحصیلات:

: نشانی

: کد پستی

: تلفن

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضا:



نیازی

فرستنده:

جای تمبر

لشرونج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com
کامپیوٹر

نه نه ها انفاس



همه توی یک خانه‌ای که اندازه‌ی یک کف
دست بود، خواسته بودند، که ناگهان صدایی
شنیدند.

اولی بیدار شد و گفت: «دزد آمده!»
ترسید و زود یواشکی فرار کرد.

دومی گفت: «کی، کو، کجاست؟»
داد و هوار هوار کرد.

سومی فریاد زد و از جا پرید
دنبال چوب و چماق و چاقو دوید

چهارمی گفت: «کمک، کمک، جیغی کشید
اما کپل، قاه قاه قاه می‌خندید

گفت: «باباجون! دزد کجا بود؟! نترسید
رفته بودم آب بخورم، چه حرف‌ها!

خیر باشه خوابی که دیدید ای شالله

صمیقه‌ی رحماندوست



